بسم اللّه الرحمن الرحیم

عرض شد که دلیل سوم و برهان سومِ مرحوم آخوند بر امتناع زیادت وجود برماهیت به تلازم بین بطلان وجود که امکان زوال وجود درصورت برهان دوم که بحث در ـ تقدم الشیء علی نفسه »است برمی‌گردد دراین برهان، امکان زوال وجود است بیانی که ایشان آوردند عرض شد، که چنانچه وجود، زائد بر ماهیت باشد در صورت عروضش بر وجود احتیاج به غیر دارد و معلول خواهد بود و در زیادی وجود بر ماهیت، معلول برای غیر خواهد بود. ودر صورتی که معلول برای علت ثالثی باشد طبعاً واجب الوجود تبدیل به ممکن الوجود می شود و چون امکان وجود مساوی با امکان زوال وجود است بنابراین امکان زوالِ وجود از واجب الوجود لازم می‌آید و همینطور در صورتی که معلول برای معروض خود باشد دراین صورت هم امکان ذاتی مساوق با امکان ظواهر وجود است. این دلیلی بود که ایشان به تلازم آوردند.

ایشان در مقام رد این دلیل و نقد این دلیل فرمودند که امکان ذاتی منافاتی با وجود بالغیر ندارد. چون ممکن است که یک ماهیتی امکان ذاتی داشته باشد مانند همین ماهیات متعینه در خارج و بعد به لحاظ حیثیت تعلیلیه واجب بالغیر باشد و از ناحیه علت به او افاضه وجود بشود و چون علت واجب است پس افاضه وجود هم واجب؛ و این واجب الوجود بالغیر می‌شود این رد ایشان است. تا اینجا نظر ب خود وجود عارض و زائد داشتیم. در نظر به وجودِ نفس عارض و زائد این بحث پیش می آید که وقتی این وجود، امکان ذاتی بر او صادق است، امکان ذاتی ملازم با امکان زوال است. چون از ناحیه علت باید وجود به او افاضه بشود. بنابراین در نفس خود وجودِ واجب این بحث می‌آید که اگر نظر به وجود واجب داشته باشیم، موجب امکان زوال وجود برای نفس موجودیت خود همین وجود است؛ و اگر نظر به ذات علت و ذات مفیض که همان ماهیت واجب باشد داشته باشیم در این صورت اشکال پیش نمی‌آید به جهت اینکه در اینجا ذات علت که همان ماهیت واجب است از ناحیه علت، افاضه وجود می‌شود. بنابراین، در این صورت با فرض اینکه ما او را واجب بدانیم وجودِ واجب، واجب الوجود بالغیر خواهد بود و این تلازم که بطلان تالی است مورد خدشه واقع می‌شود.

مطلبی که دیروز عرض شد و با اضافه ای که امروز بیان می‌شود این است که یا ما وجود را بالاصاله می‌دانیم و ماهیت را بالعرض یا وجود را اعتباری می‌دانیم و ماهیت را اصل می‌دانیم. هم وجود و هم ماهیت هر دو که نمی‌شود بالاصاله تحقق داشته باشند. باز هم در اینجا اشکال پیش می آید. ولی فرض بر این است که در وهله اول ما وجود را اعتباری بدانیم و ماهیت را بالاصاله بدانیم و این وجودی که عارض بر وجود پروردگارمی‌شود، این وجود را اعتباری بدانیم. در این صورت تفاوتی در مفهوم وجود نخواهد بود. مگر اعتبار و انتزاع وجود از ذات واجب الوجود و این وجود متاخر از تحقق نفسِ ذات واجب الوجود نیست، مگر علت،

وقتی که می‌خواهد افاضه وجود کند و انتزاع وجود از او بشود، نباید وجود داشته باشد؟ آیا علت معدومه می‌تواند مبدأ و منشاء برای اعتبار و انتزاع امر وجودی باشد؟

این مستحیل است.

بنابراین؛ این ماهیت باید موجود باشد وقتی که این ماهیت موجود بود نقل کلام در این می‌کنیم، آن ماهیت موجوده آیا وجودی که بر او هست اعتباری هست یا آن وجود امر حقیقی است اگر امر حقیقی باشد، بنابراین آن امر حقیقی موجب شده است که این ماهیت موجود باشد و همان تقدم الشیء علی نفسه لازم می‌آید. یعنی تحقق خارجی آن امر حقیقی؛ موجب برای عروض یک وجود دیگر برخود خواهد بود. این همان «تقّدم الشیء علی نفسه» است و اگر ما وجود را امر حقیقی و بالاصاله بدانیم و ماهیت را اعتباری بدانیم در این صورت فرض بساطت ماهیت در ذات باری تعالی موجب می‌شود که این وجود را باید با آن ماهیت یکی بدانیم اگر این ماهیت با حفظ بساطت خود در عین حال یک حقیقتی بود جدای از ماهیات دیگر و یک مرتبه‌ای بود جدای از مراتب دیگر در این صورت باید وجود، علت برای او باشد. به جهت اینکه شما وجود را بالاصاله می‌دانید و ماهیت را بالعرضِ و بالطبع و اعتباری می‌دانید. وقتی که وجود اصیل شد، آن وقت شما چطور وجود را معلول برای همین معروض می‌دانید در حالتی که علت برای وجود، باید تقدم بالوجود داشته باشد نه تقدم بالاعتبار و بالحیثیت و تقدم بالماهیت در اینجا لازم نیست و فرض این است که علت وجود باید خودش موجود باشد.

بنابراین آن ماهیت باید ماهیت موجوده باشد وقتی که ماهیت موجوده شد آن وقت این اشکال که ـ تقدم الشیء علی نفسه» است پیش می آید. واگر بگوئید آن ماهیت با حفظ وجوبش ماهیتِ موجوده نیست پس ماهیت، ماهیت معدومه می‌شود. با فرض ماهیت معدومه، خود وجود هم ممکن الزوال می‌شود. پس با این کیفیت این برهان هم می‌تواند مورد استناد قرار بگیرد. اگر آن ماهیت ـ ، ماهیت موجوده است این ـ تقدم الشیء علی نفسه» است، چون فرض این است که وجود زائد بر او شده، این ماهیت تکلیفش چیست؟ بوده است یا نبوده است؟ اگر بوده که می شود «تقدم الشیء علی نفسه» اگر نبوده پس ماهیت ماهیت معدومه می‌شود. ماهیت معدومه اگر علت برای معلول باشد، معلولش هم معدوم می‌شود، بنابراین ممکن الزوال است؛ نه اینکه ممکن الزوال است بلکه حتمی الزوال است.

لذا نقد مرحوم آخوند بر برهان سوم وارد نیست. در اینجا مطلبی از فخر رازی در ردّ برهان دوم نقل شد. و مرحوم محقق طوسی هم جوابشان را دادند. تاییدی که در اینجا هست کلام شیخ بوعلی است؛ ایشان در مباحثات می‌فرمایند: ـ و عجیب است با این بیانی که مرحوم شیخ دارد با اینکه به اینها اصالت الماهیه‌ای

می‌گویند یعنی کلام ابن سینا تصریح بر حقیقت وجود و براصالت وجود دارد ـ .[1]

یعنی در این مطالب وقتی اینطور بر این مسأله تصریح دارند آن وقت چطور در بحثی که می‌خواهد بیاید بکند می‌فرماید: علت هر شیء باید مسانخت با همان شیء داشته باشد یک وقتی شما ماهیت من حیث هی را در نظر می‌گیرید این علت برای لوازم ذات و آثار ذات و علت غالبی برای وجود است کسی که قائل به اصالت الماهیه است این حرف را نمی‌زند. بعد می گویند فرض کنید که من باب مثال علیت اربعه برای زوجیت. ـ تازه کلام مرحوم ابن سینا در اینجا بهتر از آن است که در اینجا بیان شده یعنی آن که در آنجا ایشان فرمودند ازآنچه که کلام ایشان را تاویل کرده اند خودش واضح تر است ـ .

بیان ایشان این است که اربعه علت است برای زوجیت. یا مثلث علت است برای تساوی زوایای دو تا زاویه با آن زاویه قائمه که بطور کلی مجموع زوایای مثلث به ۱۸۰ درجه می‌رسد. اینکه در اینجا می‌فرمایند علت برای تساوی هست بعضی‌ها خیال کرده اند ایشان می‌گویند اگر اربعه، اربعه موجوده باشد، علت است برای تساوی و اگر اربعه، اربعه موجود نباشد علت برای تساوی نمی باشد. وجود؛ شرطِ برای حکم، به تساوی نمودن است. وتساوی دراینجا معدوم است. ایشان این حرف را نمی‌خواهند بزنند. ایشان این را می‌خواهند بفرمایند که نفس اربعه و ماهیت اربعه علت برای تساوی آن دو زاویه با آن زاویه قائمه است یا آن مثلث یا نفس اربعه علت است برای زوجیت. نه اینکه وجود اربعه علت برای زوجیت باشد. ما یک وجود زوجیت داریم یک نفس زوجیت داریم. در وجود زوجیت علت، علتِ موجبه می‌خواهد، یعنی علتِ موجبه خارجی باید تحقق پیدا کند تا زوجیت خارجی تحقق پیدا کند یا اینکه وجود مثلث در خارج، علت برای تساوی زاویتین با زاویه قائمه در خارج است. یعنی وجود خارجی علت برای نفس تساوی نیست در حالی که ما حکمِ به تساوی می‌کنیم. بحث ما در این قضایا به عنوان قضایای حقیقیه است نه به عنوان قضایای خارجیه در اصطلاح اهل حکمت و منطق. صحبت ما این است که اربعه، زوجیت را لازم گرفته است. والسلام. ما به وجود زوجیت کار نداریم، به وجود اربعه کار نداریم. مثلث یعنی ماهیت مثلث تساوی را لازم گرفته است. بله، وجود مثلث علت برای وجود تساوی است اما در اینجا چیز دیگری است. یعنی ماهیت مثلث علت برای تساوی ماهیت است. ماهیت اربعه علت برای ماهیت زوجیت است.

لذا کلام دقیقی که مرحوم ابن سینا در اینجا دارند این است که وقتی ماهیت، علت برای یک شی ای شد دلیل نمی‌شود که برای همه اشیاء باشد. ماهیت اربعه علت برای زوجیت است اما علت برای وجود زوجیت هم هست؟ این دیگر نمی‌شود باشد. ماهیت وقتی که علت برای شی ای باشد که لوازم ذات باشد یا ذاتیات

---

[1] سؤال: خود ابن سینا جاهای دیگر حرفهایی زده اندکه دلالت بر اصالت ماهیه ای بودن ایشان می‌کند.
جواب: درست است. یعنی دلالت نمی‌کند بلکه استشمام اصالت الماهیه ای بودن از او می‌شود نه اینکه دلالت می‌کند.

یک شیء باشد، این دلیل نمی‌شود که برای وجود آنها هم علت باشد.

این مئسله ایشان کاملًا تصریح به اصالت وجودی بودن ایشان است. چون می‌خواهند بفرمایند؛ که علت وجود، وجود است و علت ماهیت علت تجوهر است. علتِ وجودِ خارجی، وجودِ خارجیِ است. علتِ وجودِ ذهنی، وجود ذهنی است. علت لوازم ماهیت برای ماهیت نفس ماهیت است. چرا ماهیت آب سیلان دارد سیلان آب معلول چیست؟ معلول نفسُ الماء است. حالا سوای اینکه؛ این ماء در خارج محقق باشد یا نباشد. یک وقت می گوئیم چرا این سیلان در خارج برای آب است؟ به خاطر این که وجود این آب است. یعنی یک وقتی سیلان خارجی مورد نظر است، این سیلان خارجی معلول برای وجودِ ماءِ خارجی است. ولی نفسُ السیلان، اگر از شما بپرسند و اصلًا آبی در دنیا نباشد چون همه آبها را خورشید بخار کرده و هوا رفته است. از شما بپرسند که اگر مائی بخواهد باشد ماء چیست؟ شما در تعریفش می‌گویید که مایعٌ سیال. این مایع بودن و سیال بودن که در تعریف مُعَّرف می‌آورید این مُعَّرف چیست؟ به عنوان یک قضیه حقیقیه به نفسِ ماهیت بر می‌گردد.

ابن سینا هم همین حرف را می‌زند ایشان در ردّ کلام فخررازی می گوید ـ ، البته فخررازی بعد از ابن سینا آمده است ولی عبارات ابن سینا در اینجا بسیار عبارات واضح و گویایی است ـ . که علت باید مسانخت با معلول داشته باشد. ماهیت؛ علت برای ماهیت و لوازم و آثار ماهیت است. وجودِ ماهیت علت برای وجودِ لوازم و آثارِ ماهیت است. هرکدام بجای خودش محفوظ. از اینجا ما به کلام فخر رازی که اشکالی وارد کرد می‌توانیم جواب بدهیم برای اینکه ـ تقدّم الشیء علی نفسه ـ باید تقدّم بالوجود باشد. تقدّم بالتجوهر در مورد حمل لوازم ماهیت بر ماهیت است نه حمل لوازم موجوده ماهیت برماهیت. لذا ـ تقدّم الشیء علی نفسه ـ لازم می‌آید و برهان هم می‌گوید اگر وجود زائدِ بر ماهیت در باری تعالی باشد ماهیتش ـ چون علت وجود است ـ باید قبلًا موجود باشد. وقتی که قبلًا موجود بود، پس ـ تقدّم الشیء علی نفسه ـ لازم می‌آید. یعنی قبل از اینکه علت؛ برای وجود خودش باشد، خودش موجود بوده است و دیگر اشکالی به این قضیه وارد نمی‌شود.

تطبیق متن

«الثالث لوکان زائداً یلزم امکان زوال وجود الواجب» اگر وجود بر ماهیت زائد باشد، لازمه اش این است که زوال وجود واجب باشد. «وهو ضروری الاستحاله بیان الملازمه ان الوجود اذا کان محتاجاً الی غیره» دراین صورت وجود اگر محتاج به غیر باشد کان ممکناً این ممکن می‌شود و دیگر واجب نیست و جایز الزوال است «وکان جائز الزوال» نظراً بذات خود آن وجود، چون ممکن است، جایز الزوال است. «والا لکان واجباً لذاته» اگر جایز الزوال نبود پس وجود برای او ضرورت داشت و وقتی که وجود برای او ضرورت دارد پس

واجب الوجود است. پس دیگر ممکن نخواهد بود. مستقلا فی حقیقته. در حقیقتش مستقل است. غیر متعلق بالماهیه تعلق به ماهیت ندارد و آزاد خواهد بود. «و هذاخلف» نقدی که در اینجا می‌شود این است که

چون در تو می نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر ... و یک خاطره

«و هاهنا بحث و هو ان امکان الشی لذاته لاینافی وجوبه للغیر» این که یك شی ای ممکن بالذات باشد منافات ندارد که واجب بالغیر باشد. «نظرا الی ذات ذلك الغیر» یعنی وقتی که نظر به علت می‌کنی این واجب الوجود می‌شود. چون علت؛ افاضه وجود می‌کند واجب می‌شود مثل اینکه ما یك وقت نظر به خدایی می‌کنیم که یك خدایی داریم و دست ما را می‌گیرد و خلاصه ما را فراموش نمی‌کند به خودمان می‌بالیم می‌گوئیم به به، عجب خدایی داریم هیچ کسی به پایش نمی‌رسد، خیلی قهار است، خیلی قادر است، قیوم است. از همه چیز بالاتر است.[1]

---

[1] و بقول خواجه عبدالله انصاری، وقتی نظر به خودمان می‌کنیم می‌بینیم ما هستیم می‌گوئیم به به به!!! خدا خیرمان بدهد. خیلی عالی است. واقعاً کار عالی است. خدا از ما بندگانی بهتر ندارد. می‌گوید:

الهی چون در تو می‌نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون برخود می‌نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر.

و وقتی نگاه به آن خدا هست خیلی برایمان باعث شرف و فضیلت است می‌گوئیم که وقتی یک هم چنین خدایی داریم یک هم چنین کسی مراقب ما است یک هم چنین کسی دستش را بالای سرمان گذاشته، «و لایُمکنُ الفِرارُ مِن حُکومَتِک» وقتی یک هم چنین چیزی هست. آدم به خودش می‌بالد. این مطلب واقعیت است اگر شما در احوالات مردم بخواهید نگاه بکنید ببنید خدایان مردم کیانند؟! خدایشان چه کسی هستند؟ فرض کنید یک ماشین که پیدا می‌کند خودش را گم می‌کند. یعنی خدایش این است و الا نباید که قبلًا با بعداً تو فرقی بکند یک و پست و مقام پیدا می‌کند اصلًا دیگر نمی شود با اوحرف زد اصلًا تلفن آدم را جواب نمی‌دهد خوب این به خاطر چیست؟ به خاطر این است که خدایش این است. این الآن خودش را در زیر این سایه و در زیر این چتر واین موقعیت قرار داده است چون با قبلش فرق کرد. صحبت در این است که حالا خدایش کیست؟ خدایش فلان آقا است که الان رئیس وزارتخانه است. بابا این رئیس را که فردا خَلعش می‌کنند، این رئیس را که فردا او را می‌اندازد. این شخص خدایش این رئیس است. دیدید بعضی ها افتخار می‌کنند بله؛ ما با فلان آقای رئیس رابطه داریم، فرض کنید که ارتباط خانوادگی داریم، هرجا می‌رود صحبت می‌کند بله ایشان دیشب مهمان ما بودند، ما مهمان ایشان بودیم. اینها چه کسانی هستند؟ اینها خدایان هستند. یک بیچاره ای هم آن کنار نشسته و می‌گوید: آقا ما هیچکدام را نداریم ما یکی را داریم که آن بالا هست آن را اگر به حساب بیاورید او خدای ماست. حالا این باید به اینها بخندد یا اینها به این بخندند؟ این در واقع کدام است؟

یک وقتی ما قوم و خویشی داشتیم یک روز آمده بود به اتفاق چند نفر قم، چندتا زن بودند، حالا اسم نمی‌برم چه کسانی بودند اسم ببرم می‌شناسید، همه و یکی دیگر هم بود که مرد بود و آمده بودندو منزل آقای منتظری رفته بودند. آقای منتظری هم ظاهراً عیالش خانه‌اش نبود. خودش رفته بود در آشپزخانه گوشت چرخ کرده بود، حالا نمی‌دانم چرخ کرده در یخچال داشتند، سیب زمینی و پیاز زده بود و برای اینها از این چیزها، کوکو، برای اینها درست کرده بود و خلاصه آورد و ببخشید اهل بیت ما خانه نبود و اینها می‌خوردند و خیال می‌کردند یک مائده بهشت است،

«فان اريد بامكان زوال الوجود امكان زواله نظراً الى ذات ذلك الوجود العارض المفروض زياده على ذات الواجب» نظر به ذات این وجود است که عارض شده و مفروض از زیادتش بر ذات واجب است فهو مسلم. اگر به خود وجود نگاه بکنیم این وجود ممکن است. چون خودِ شما می‌گوئید عارضِ بر ماهیت می‌شود، زائد بر ماهیت است پس خودِ وجود ممکن می‌شود. و وقتی که ممکن شد. پس ممکن الزوال است. «لکن لایستلزم امکان زواله نظراً الی ذات المعروض» این ممکن الزوال است اما لازم نگرفته است که حتماً زائل باشد اگر ما نگاه به ذات معروض کنیم و ذاتِ معروض را علت بر او بدانیم. ذات معروض را فرض می‌کنیم واجب استو واجب افاضه وجود می‌کند وقتی که افاضه کرد واجب بالغیر می‌شود. و این تلازم از بین می‌رود «لان الذات بذاتها» مقتضیه و موجبه لوجودها چون ذات بذاته خودش اقتضای وجود می‌کند و موجب برای وجود خودش هست. «علی ذلك التقدیر» براین تقدیر «والایجاب ینافی الاحتمال و الامکان الخاصی» ایجاب منافات با احتمال و امکان خاص دارد که سلب ضرورت از طرفین باشد بلکه در اینجا ضرورت من جانبٍ واحد در اینجا مورد لحاظ قرار می‌گیرد. ضرورت از جانب علت است که این را واجب الغیر می‌کند «وان اریدبامکان الزوال» اگر منظور شما ازاین که این وجود ممکن الزوال است «ما هو بحسب الذات الموجبه للوجود» یعنی به حسب ذات ایجابِ وجود می‌شود فهو ممنوع. این را منع می‌کنیم چون فرض بر این است که این ذات، واجب است و وقتی

یعنی وقتی برای من تعریف می‌کردند می‌گفت، یک عبارتش این بود دیگر چه غذائی است آن دیگر چه بود؟ آن وقت همه جا تعریف هم می‌کند ما رفتیم خانه آقای منتظری- موقع بیا و بروی ایشان بود و ایشان قائم مقام رهبری بود تعریف می‌کردند انگار واقعاً مائده بهشتی خدا برایشان آورده و اینطرف و آنطرف هم افتخار می‌کردند که بله از دست آقای منتظری ما خوردیم و ما به آنها می‌خندیدیم به من می‌گفتند: چرا می‌خندی؟ می‌گفتم چند سال دیگر بهتان می‌گویم. این خنده من مال چند سال دیگر است. چند روز پیش همان خانم را دیدیم، رفتم صدایش کردم و گفتم: یادت است آن موقع به شما می‌خندیدم مالِ الان است. بنده خدا را گرفتند و بستند فرستادند و صندوق پیچ و باند درست شده تبعیدش کردندو دیگر حرف نزد. دنیا همین است حالا کدام بالاتر است؟ این خدای شما که به او می‌نازید حالا بیا، او را در صندوق کردن و پُستش کردند برای یک جا. حالا این مهم تراست یا این که انسان دنبال یکی دیگر باشد واقعاً کدام بهتر است؟ یعنی واقعاً اینکه می‌گویند آن کلاهِ درویشی و پوستین وخِرقه درویشی را به دنیا و آخرت نمی‌دهم و این کلام رسول خدا که فرمود: «الفقرفخری- و این فقرکه معنای عبودیت است و معنای نیاز است و معنای احتیاج است این فقری، فخری همین است حالا ما باید فخر کنیم یا باید اینها فخر کنند؟

پایان طرفA

به کل وصل است، و دستش به آجان و پاسبان و پاسدار و رئیس وصل نیست ولی فقط در باطنش احساس می‌کند که دستش به یک جا وصل است. خلاصه در هر صورت:

گروهی این گروهی آن پسندند.

که واجب بود افاضه وجود می‌کند و واجب بالغیر می‌شود «والسند ما مر» این کلام مرحوم آخوند و آن هم عرائض ما

وحاصل ما ذکره صاحب المباحث ـ . حاصل آن ایرادی که صاحب مباحث یعنی فخر رازی دربرهان دوم وارد کرده که ـ تقدّم الشیء علی نفسه ـ باشد «فی الاعتراض علی الوجه الثانی الذی هوالعمدة من الوجوه الثلاثة» که عمده الوجوه ثلاثه است. این است که «انه لم لایجوز ان یکون عله الوجود هی الماهیه من حیث هی هی» علت وجود چرا نمی‌شود ماهیت باشد من حیث هی هی؟ خود ماهیت. نه وجود ماهیت، خود ماهیت علت وجود باشد.

این تمام نیست مگر بر فرض این است که شما وجود را؛ اعتباری بگیرید. و ماهیت را اصل بدانید. یعنی بر فرض اصاله الماهیه کلام فخر رازی وارد است، فیتقدمه لا بالوجود. ماهیت بر وجود مقدم بشود. نه به وجود مقدم بشود. بل بنفس ذاتها بذاتها. بلکه نفس تجاهرش به نفس تجاهر و به ذات این مقدم بر وجود بشود. (کما ان ذاتیات الماهیه متقدمه علیها لا بالوجود بل بالماهیه). ذاتیات ماهیات که جنس و فصل باشد این متقدم بر ماهیت است نه اینکه بالوجود مقدّم باشد. بلکه بالماهیه مقدّم است. یعنی به تجاهر.

یعنی نفس جنس و فصل مقدم بر نوع است وکما ان الماهیه عله للوازمها بذاتها لا بوجودها دوم همین طور که ماهیت به ذاتش علت برای لوازمش است. مثلا انسان علت برای تعجب است. ذاتا انسان علت برای تعجب است. مثلا انسان علت برای تعجب است ذاتا انسان علت برای تعجب است لا بِوُجوده. نه این که به وجود خارجی بلکه بذاتش یعنی خود ماهیت انسان لوازم را لازم گرفته است. اربعه زوجیت ر لازم گرفته است ا. سوم، (و کما ان ماهیه الممکن قابل لوجوده) ماهیت ممکن علت قابلیه برای وجودش است. (مع ان تقدم القابل ایضا ضروری.) علاوه بر این که قابل باید مقدم باشد پس ما در این جا می‌بینیم ماهیت ممکن با عدم وجود خارجیش در این حال علت برای وجود خودش است. منتهی علت قابلی است نه فاعلی. مرحوم محقق طوسی ایشان را ردّ فرموده و این طور بیان می دارند که در

(وردّه الحکیم الطوسی فی مواضع من کتبه کشرح الاشارات و نقدی التنزیل و المحصل) اینطور می‌فرمایند. (بأنَّ الکلام فیما یکون عله لوجود أو موجودٌ فی الخارج) بحث؛ علتِ وجود است نه اینکه علت ماهیت و لوازم ماهیت باشد. صحبت در این است که این وجودی که زائد بر ماهیت است این علتش آیا علت وجودی باید باشد؟ یا صِرفُ الماهیه باید باشد. ماهیت که نمی‌شود علت وجودی باشد. علت وجودی؛ علتِ

موجوده باید باشد.

بان الکلام فیما یکون، صحبت در آن علیتی است که علت وجود باشد یا موجود در خارج باشد. علت برای وجود باشد یا علت برای موجوددر عالم خارج باشد. (و بدیهه العقل حاکمه بوجوب تقدمها علیه بالوجود) عقل هم حکم می‌کند که باید این علت مقدم بر معلول خودش به وجود باشد (فانه ما لَمْ تلحظ کون الشی موجودا امتنع ان تلحظ مبداً لوجود و مفیداً له بخلاف القابل للوجود) مادامی که لحاظ نکنی که یك شی ای موجود باشد نمی‌شود لحاظ بکنی که مبدأ برای وجود و مفید برای وجود باشد. علت معدومه که نمی‌شود مبدأ برای معلولِ موجود بشود بخلاف قابل وجود

(فانه لابد ان یلحظه العقل خالیا عن الوجود ای غیر معتبر فیه الوجود) آن ماهیتی که قابل وجود است نباید او را موجود فرض کنید. یعنی نه موجود فرض کنید نه معدوم فرض کنید. موجود فرض کنید تحصیل حاصل است یك ماهیت موجود علت برای وجود بشود این که تحصیل حاصل است. خودت می‌گویی ماهیه الموجود، فرض کنید که ماهیت به شرط معدوم بودن علت برای وجود باشد. این جمع متناقضین است چون علتِ معدومه باید مفیدِ وجوب یا استجلاب وجود کندو این متناقص است. (لئلا یلزم حصول الحاصل و عن العدم.) باید خالی از عدم باشد. لئلا یلزم اجتماع المتنافیین فاذن) هی الماهیه من حیث هی هی این علت قابلی برای وجود است و اما ذاتیات بالنسبه به ماهیت آمدیم ـ سراغ علیتِ ذاتیات بالنسبه ب ماهیت ـ . علیت جنس و فصل بالنسبه به انسان. و علیت ماهیت مثل اربعه بالنسبه به لوازمش که زوجیت باشد. (فلا یجب تقدمها الا بالوجود العقلی و امّا الذاتیات بالتسبه الی الماهیه و الماهیه بالنسبه الی لوازمها فلا یجب تقدمها الّا بالوجود العقلی) این تقدمش فقط در ذهن است نه تقدم در خارج (لان تقومُها بالذاتیات و اتصافها بلوازمها) این خودش تقدم به ذاتیات و اتصاف ذات به لوازم ذاتیات دارد و این (تقومش انما هو بحسب العقل لا کالجسم مع البیاض) که به حسب خارج نیست بلکه به حسب عقل است. اربعه به حسب عقل علیتِ برای زوجیت را لازم گرفته است، ماهیت انسان تقدم حیوانیت و ناطق را بر او در ذهن لازم گرفته است. یعنی نفس تصور انسان علت است برای این که ماهیات برای او مقدم باشند چون اگر ماهیات مقدم نباشند شما تصور انسان را نمی‌توانید بکنید. اجزای ماهیت که ذات ماهیت را تشکیل می دهند باید مقدّم باشند پس در این جا آن چه که علت است برای ذات یا لوازم ذات، آن نفس حقیقه الشیء است، حقیقه الجنسیه است، حقیقه النوعیه است. نفس آن است که در ذهن علت برای لوازم است. خواه در خارج باشد یا در خارج نباشد.

(و مما یؤید کلام هذا المحقق) از آن مطالبی که تایید می‌کند کلام مرحوم را، (ما ذکره الشیخ الرئیس فی کتاب المباحثات کلاما بهذه العباره) این طور می‌فرمایند: (الوجود لا یجوز ان یکون معلول الماهیه) موجود معلول ماهیت نیست. (لان الوجود لیس له حال غیر ان یکون موجوداً و علة الموجود موجوده) وجود برایش یك حالی غیر از این که موجود باشد نیست. هر جایی که وجود است در آن جا موجودیت هست. به عبارت دیگر وجود و موجودیت اینها متلازمینند و غیرمنفکینند وجود مساویست با موجودیت، این عبارت خیلی عجیب است. یعنی ایشان تشخص را هم می‌خواهد به وجود نسبت بدهد. تشخص مال وجود است. نه این که تشخص در مال ماهیت باشد. وجود است که ماهیت می‌سازد. نه این که ماهیت؛ به وجود تشخص بدهد. در هر جایی که وجود است خودش مشت پر کنی را هم برای خودش می‌آورد هر جا که وجود پا بگذارد در آن جا تشخص و تعین و شیئیت را با خودش می‌آورد، نه اینکه وجود بیاید منتظر بشود بعد ماهیت هم بیاید و با هم آشتی کنندو تشخص خارجی بشود این طور نیست. وجود با موجودیت یکی است. به عبارت دیگر وجود با شیئیت یکی است البته این شیئیت در عبارت ایشان با این تعبیر فرق می‌کند.

وعلة الموجود موجوده علت موجود باید موجود باشد. علت معدوم باید معدوم باشد. هر چیزی که علت برای عدم هست خودش باید معدوم باشد که البته علت العدم به معنای عدم العله است نه به معنای علت خارجی.

(و علة المعدوم معدومه و علة الشیء من حیث هو شیء و ماهیه شیء و ماهیه علت شیئیت و ماهیت از حیث شیئیت و ماهیت شیء و ماهیه و شیء و ماهیت است. (فلیس اذا کان الشیء قد یکون من حیث هو ماهیه) شیء از این حیث که ماهیت است. علت برای بعضی از أشیایی هست. (علة لبعض الاشیاء یجب ان یکون علة لکل شی) لازم نیست که علت برای هر شی ای باشد وقتی که اربعه علت برای زوجیت است لازم نیست علت برای وجود زوجیت هم باشد. اربعه، ماهیتِ اربعه، علت است برای نفس زوجیت نه علت برای وجود زوجیت؛ بله وجود اربعه علت برای وجود زوجیت است و بین این دو مسأله نباید خلط بشود خلاصه علت باید مسانخت با معلول خودش را داشته باشد. قضیه، قضیه حقیقیه باشد علتِ آن علت حقیقیه می شود. قضیه، قضیه خارجیه باشدعلت آن خارجیه می شود یا وجودیه باشد، علتِ آن علت وجودیه می شود. این دو تا باید با هم دیگر خلط نشود (و کل ماهیه لها لازم هو الوجود) هر ماهیتی برایش یك لازمی است که آن وجود است یعنی هر ماهیتی که عبارت است از مجردات و بسائط؛ که وجود علی الدوام لازمه آن ها هست.

چیزی غیر از نفسِ آن مرتبه، استجلاب وجود را نمی‌کند مثل ماهیات امکانیه نیست که نفس ماهیت بخواهد جعل به آن تعلق بگیرد یعنی غیر از م، نفس ماهیت، نیازی به جنبه جعل و جنبه علیت برای عروض وجود دارد. اما در مجردات نفس ماهیت، استجلاب وجود را می‌کند. نه اینکه ماهیتی در خارج هست یعنی به عبارت دیگر نفس المرتبه غیر از اشتداد و ضعفِ وجودِ در مرتبه چیزی نیست. نه اینکه ماهیتی در حال خودش باشد. اما ماهیت غیر از تقرّر خودش نیاز به یک علتِ جاعل دارد که وجود را بر ماهیت حمل کند. ما این طوری هستیم ما حیوان ناطق هستیم. این حیوانیت و ناطقیت، استجلاب جاعل را می‌کند. یعنی نفس جاعل باید این وجود را بر ماهیت حمل کند ـ یعنی حمل در این جا غلط است ـ . یعنی وجود را به این ماهیت و به این شکل در بیاورد. در این جا یک ماهیتی جد است ا، وجودی جدا هست، جاعل می‌آید وجود را به این ماهیت متشکل می‌کند. اما در مجردات و در عقول و در حقائق بسیطه نفسِ مرتبه است. یعنی اصلا مرتبه ای در واقع نمی‌شود تصور کرد. یعنی نفس مرتبه است که خودش استجلاب وجود می‌کند به محض اینکه شما بگوئید عقل موجودٌ یعنی نفس ارتباطِ مرتبه با جاعل خودش محقق وجود در خارج است. اینجا دیگر ماهیتی نیست که، امکان ذاتی باشد، جنس و فصل باشد، که با انضمام جنس و فصل در خارج که به صورت و ماده هست و با انظمام ماده به صورت و در فعلیت ماده در صورت نیاز به جاعل و علت داشته باشد. چون ماده که هیولا است این ماده وقتی که می‌خواهد تبدیل به صورت بشود و فعلیت پیدا بکند بواسطه لطف و عنایتی که صورت به او دارد، نیازِ به یک علت دارد آن علت باید بیاید این ماده را را مبتّدل به صورت بکند تا زید درست بشود. و یا ماده را متبّدل به صورت بکند تا بقر درست بشود، و ماده را متبدّل به صورت بکندویا فرش درست بشود. این در ماهیات خارجی است. اما در مورد حقایق بسیطه که ماده و صورت نیست نفسِ همان مرتبه اشتراک وجود است و همان مرتبه ماهیاتِ آنها را تشکیل می دهد، به عبارت دیگر خصوصِ مرتبه آنها، استجلاب وجود برای خودشان می کنند و نیازی به انضمام ماده و صورت در خارج ندارند. به اینها می گویند نفس ماهیت؛ اقتضای وجود می کند

وکلّ ماهیه لها لازم هو الوجود هر ماهیتی که وجود لازمه اوست لا یجوز ان یکون لازمها معلولًا لها. لازم نیست که لازمه آن ماهیت، معلول برای ماهیت باشد. یعنی مرتبه علت برای وجود نیست یعنی حتی در خودِ آن مجردات هم این حرف را می زنیم تا چه برسد به ممکنات و مادیات. در مجردات ممکنه بالذات همین حرف را می زنیم که، ماهیت، نمی شود مفیض وجود باشد. وجودِ آنها از ناحیه دیگر است. گر چه ماهیت ندارند و بسائط هستند، ولی در عین حال که اسم ماهیت بر آنها می گذاریم نمی‌شود که علت برای وجودِ خودش باشدو نیاز به علتِ جاعل دارد تا چه برسد به آنهایی که ماده و صورت دارند.

وقد بُین هذا فی الشفا و فی الاشارات. وقتی این ماهیات که ماهیات بسیطه هستند و نفس تصور ماهیت بسیطه، اقتضا وجود را برای خود می‌کند. یعنی همین که شما نفس تصور مرتبه را می‌کنید، مرتبه یعنی چه؟ یعنی وجودِ مرتبه؛ مرتبه جبرئیل یعنی وجودِ جبرئیل. مرتبه عقل یعنی وجودِ عقل، مرتبه، یعنی نفسِ تصور مرتبه مثل این که می‌گوئید پدر زید یعنی یك فرد خارجی که زید را درست کرده است. این را شما تصور می کنید که پدر زید را درست کنید بعد بگوئید حالا بابایش در خارج بوده یا نبوده، خودت می‌گویی پدر زید؛ پس وجود خارجی پدر را درست کردی نه این که اول ما پسر را تصور کنیم بعد بابا برایش درست کنیم .. نه، همین طور که می‌گوئید پدر زید، پدرِ در خارج را با کلامتان آوردید. وقتی که ما حقائقِ بسیط می‌گوئیم یعنی وجود عقل، وجود مجردات، وجود انوار، وجود حقایق نورانیه، همین که می‌گوئیم؛ وجود را در آن مرتبه آورده ایم. بعد ایشان می‌گویند که وقتی ماهیت، ماهیت بسیطه باشد نمی‌تواند استجلاب وجود برای خودش بکند. الا این که از ناحیه دیگری این وجود بیاید و در مرتبه دیگری قرار بگیرد. یعنی تقرر در این مرتبه نیاز به علت دارد.

فرض کنید که من باب مثال از خورشید این تصور را می‌کنیم بخاری که از دریا بلند می‌شود و بالا می‌خواهد برود، این قدرت دارد برای این که به ده کیلومتر برسد. می‌آید و در یک جوّ قرار می‌گیرد ویک مقدار از بخار که جنبه ثقل دارد در همان حدّ می‌ماند یعنی علل من حیثُ المجموع دست به دست هم می‌دهند و بخار را در این مرتبه نگه می‌دارند. یک مقدارش که جنبه بساطتش بیشتر است و جنبه لطافتش بیشتر است از لای این موانع عبور می‌کند باز می‌رود بالاتر، می‌رود بالاتر آنجا باز به یک مانع برخورد می‌کند ودر آن حدّی که می‌تواند صعود کند در همان حد می‌ماند. باز یک مقداری از این را می‌بینیم که لطافت دارد می‌رود بالاتر و در یک حد بالاتری می‌ماند. یک وقت شما نگاه می‌کنید می‌بینید در آن طبقات ـ وقتی که مسافرت بکند این حرف را متوجه می‌شود ـ پنج؛ شش طبقه ابر وجود دارد. این یک طبقه این جا، یک طبقه بالاتر، یک طبقه بالاتر، یک طبقه بالاتر، در هر طبقاتی آن علل آمده و آن ابر را محدود کرده و در آنجا نگه داشته آن حد وجودی است. همین مطلب را ما در مورد وجودِ باری نسبت به متعینات می‌گوئیم. وقتی که آن وجود می‌آید همان اشتدادی را که در هر مرتبه‌ای قرار می‌دهد وجود همان مجرد می‌شود. پایین‌ترکه می‌آید وجود؛ تجردش کمتر می‌شود. پایین‌تر کمتر می‌شود، تا به عالم ماده و صورت می‌رسد.

بنابراین وقتی که شی ای دارای مرتبه شد، نفس مرتبه یعنی امکانِ ذاتی، نفس آن مرتبه یعنی ماهیت. این ماهیت؛ که مرتبه را تشکیل می‌دهد این ماهیت علت برای وجودخودش نمی‌شود چون فرض می‌کنیم در

این مرتبه ایستاده، دیگر نمی‌تواند علت برای خودش باشد.[1]

---

[1] سؤال: یک روایتی راجع به امام جواد علیه السلام هست. مامون از صید برگشته بود و حضرت جوادعلیه السلام را دیده بود این روایت درست است؟

جواب: بله؛ چه اشکالی دارد.

سؤال: آخر مگر حضرت جواد علیه السلام موقعی که مامون برگشته بود به مدینه چند سالشان بود؟ ایشان مثلا مشغول بازی با اطفالشان بود؟

جواب: بازی نمی‌کردند در کناری بودند.

سؤال: نه خیر در روایت نوشته که با بچه ها داشتند بازی می‌کردند تا مامون را دیدند بچه ها فرار کردند ولی حضرت جواد ماندند.

جواب: حالا حضرت جواد خواسته اند این طور به او نشان بدهد نه این که بازی کند.

سؤال: مأمون پرسید چرا با بچه ها بازی نمی‌کنی؟ وچرا فرار نکردی؟ گفت برای این که من کاری نکردم که فرار کنم؛ بعضی‌ها معتقدند که سن حضرت جواد در آن موقع از حد اطفال و حتی از حد نوجوان و اینها بیشتر بوده و قریب هفده؛ هیجده؛ سال داشته اند.

جواب: آن موقعی که حضرت جواد به امامت رسیدند نُه ساله بودند.

سؤال: آن موقع که اصلا مامون بغداد نبوده است.

جواب: بله فوری برگشت. حضرت رضا را سَم داد و در طریقش آمد بغداد و اصلا مرو نبود اصلا مامون آمد و وقتی حضرت رضا را که دفن کردند در آنجا به سیرش ادامه داد و به مرو برنگشت و در طریقِ به بغداد؛ حضرت را سم داد و بعد به مسیرش ادامه داد شاید در همان سال هم رفته به مدینه، حج را هم انجام داده است.

سؤال: از نظر علوم طبیعیه اشکال می‌کنند که مثلا در آستین من چیست؟ حضرت فرمودند: خداوند در آسمان ها دریایی دارد که در آن ماهی ها چنین می‌کنند بازِ سلاطین می‌روند آن ماهیها را می‌گیرد و می‌آورد و آن ها می‌خواهند اولیا خدا را با این ماهیها امتحان کنند.

جواب: البته در این قضیه نظایرش اتفاق افتاده در وقتی که باران آمده دیده شده که همراه باران کرم هایی و همین طور قورباغه هم دیده شده که از بالا افتاده. ممکن است.

چون چیزهایی هست که این ابرها تراکم بسیار زیادی دارند تراکمشان خیلی شدید است وقتی وزن ابر را در بعضی از وسائل هواپیمایی و خلبانی مورد بررسی می‌گیرد، بعضی از این ابرها وزنشان از یک کوه بیشتر است. یعنی یک توده ابر وزنش از کوه بیشتر است و اینها با وسائل ارتباطی اطلاعاتی که در اختیار دارند خودشان را از تصادف با اینها برحذر می‌دارند. همان طوری که خیلی از ابرها هستند که اینها دارای بارهای برق هستند ودارای بار الکتریسته هستند و هواپیما با آنها تصادف کند آتش می‌گیرد و اینها تشخیص می‌دهند و خودشان را از کنار این ها نمی گذرانند همین طور این ابرهای فشرده ممکن است که موجب خطراتی برای هواپیما بشود و این ابرها به اندازه‌ای فشرده است که ممکن است اجسام را حالا ما نمی‌توانیم بگوئیم که یک نهنگ را در خودش جا بدهد که ابر و گرد و خاک و بخار و این ها می‌آید و تخم ماهی که در دریاست یا کنار ساحل است باد و طوفان می‌آید این ها را می‌زند و بعد بلند می‌کند می‌برد در آن جا قرار می‌دهد این یک امر طبیعی است .. خود مرحوم آقا می‌فرمودند: ما که در نجف بودیم وقتی که باران خیلی شدید می‌آمد در صحن حیاط ما قورباغه پیدا می شد جائی که قورباغه اصلًا پیدا نمی‌شود. خودشان می‌فرمودند ما صبح بلند می‌شدیم چند تا قورباغه در حیاط افتاده، قورباغه کوچک که از دیوار بالا نیامده. یا مثلًا یک

گرد بیاید و چیزهای سنگین را بلند می‌کند بالا می‌برد. بعد در آن جا می‌رودو در یک موقعیت مناسبی قرار می‌گیرد، مشاهدات هم همین طور است.

سؤال: عمده اعتراضی که دارم تاریخ است.

جواب: آخر از مناقب نقل می کنند. در احوالاتش هست که بعد از این که آمد به بغداد یک سفری به مدینه کرد و در مدینه بنی عباس را جمع کرد در خود مدینه و جریان را برای آنها توصیف کرد. درخود مدینه اتفاق افتاد.

سؤال: یک متنی را الان یادم آمد اینکه بعد از وفات امام رضا علیه السلام اصلا ایشان را احضار کرد به بغداد و بعد دخترش را به عقد آن حضرت در آورد. چطور می‌شود که بعد بیاد در مدینه و ایشان را نشناخته و بگوید بچه جان چرا بازی نمی‌کنی؟

جواب: بعد از این که شناخت این کار را کرده است.

سؤال: آن موقع هنوز نیامده بود مدینه. تاریخ نشان نمی‌دهد.

جواب: ببینم، بعد از این که این ملاقات را کرد بعد حضرت را احضار کرده به بغداد

سؤال: این ملاقات را نوشته اند در مدینه بوده.

جواب: بعد شناخت که آن حضرت پسر امام است.

سؤال: از طوس برگشت و مدینه نرفت الا برای حج در چند سال بعد.

جواب: این دیگر اختلاف بین تواریخ است.

سؤال: این مشکل خطباست.

جواب: بله؟

سؤال: می‌گویم مشکل خطباست.

جواب: احتمال می‌دهم که این را فضیلت تراش ها تراشیده باشند.